



#### مراسمی برای چهلمین سالگرد همایی

به‌مناسبت چهلمین سالگرد درگذشت جلال‌الدین همایی، هم‌اندیشی «پایان شب سخن‌سرایی» روزهای شنبه و یکشنبه ۲۸ و ۲۹ تیر به صورت مجازی توسط مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار می‌شود و استادان و صاحب‌نظران با گفتارها و نوشتارهای خود درباره ویژگی‌های علمی و شخصیت این استاد، مصحح و محقق برجسته‌در بزرگداشت همایی مشارکت می‌کنند. / ایسنا



#### جنگ نادرشاه افشار با اشرف افغان

رمان «خان کوه هزارمسجد» نوشته میلاد حسینی به تازگی توسط انتشارات سوره مهر، منتشر و راهی بازار نشر شده است. داستان این‌کتاب مربوط به واقعه جنگ مهماندوست در اواخر دوره صفویه است. از منظر مستند و تاریخی، این‌نبرد اواخر دوره صفوی و اوایل دوره افشاریان رخ داده است. از سوی دیگر و منظر حماسی و پهلوانی، داستان کیخسرو در شاهنامه فردوسی در دل روایت این نبرد تنیده شده است. / مهر

# سلطان قلاب‌های ماهیگیری

روایتی درباره کتاب کوچک «یادداشت‌های پنج‌ساله» گابریل گارسیا مارکز با احترام به «صد سال تنهایی»، «عشق در زمانه وبا»، «گزارش یک مرگ»، «پاییز پدرسالار» و چند کتاب دیگر



حامد یعقوبی

روزنامه‌نگار

وقتی اسم گابریل گارسیا مارکز می‌آید همه بی‌پرو برگرد یاد «صدسال تنهایی» می‌افتند. کسانی که عاشق پیشه‌اند «عشق در زمانه وبا» را هم از قلم نمی‌اندازند. «پاییز پدرسالار» و «گزارش یک مرگ» و «از عشق و شیاطین دیگر» و «گزارش یک آدم‌ربایی» و «ژنرال در هزارتوی خود» هم در این فهرست جای مهمی می‌توانند برای خود دست و پا کنند، ولی من قصد دارم درباره یکی دیگر از کتاب‌های مارکز بنویسم که از قضا رمان یا مجموعه داستان کوتاه نیست. کتابی است شامل تعداد زیادی یادداشت کوتاه به نام «یادداشت‌های پنج‌ساله».

روزی که کتاب یادداشت‌های پنج‌ساله گابریل گارسیا مارکز را تمام کردم، برگشتم به صفحه اول کتاب و زیر اسم بهممن فرزانه نوشتم: «این هیولای کلمبیایی اگر نویسنده نمی‌شد، می‌توانست ماهیگیر خوبی باشد.» من هرگز به عمرم ماهی نگرفته‌ام، حتی نمی‌دانم لباس یک ماهیگیر از نزدیک چه بویی می‌دهد. سال‌ها پیش یک کلاه ماهیگیری شیری‌رنگ داشتم که آن را از یکی از مغازه‌های ارزان‌فروش میدان انقلاب خریده‌بودم ولی هیچ‌وقت نتوانستم در جایی مناسب از آن استفاده کنم، با این حال توی فیلم‌ها دیده‌بودم یک ماهیگیر ماهر با آن قلاب نیم‌وجبی دست به چه سحر و جادویی می‌تواند بزند. قلاب فقط آن وسیله نوک‌تیز نیم‌دایره فلزی نیست که بشود در آرای مقداری پول از فروشگاه خریدش، یک چیزی است شبیه نقطه کشف و شهود در نقاشی، مثل سبک شخصی یک شاعر، مثل ضربه‌های نوک‌پای روماریو، کشویی کشیدن‌های لیونل مسی، استارت‌های انفجاری مارادونا یا پرتاب‌های سه‌امتیازی مایکل جردن. یک جور ارزش معنوی غیر قابل توضیح دارد که آدم در تشریحش لال‌مونی می‌گیرد. درست مثل این‌که یک نفر بخواهد گل خداداد عزیزی به استرالیا را به زبان ساده فوتبال توضیح دهد. از نظر فوتبالی، پاس دایی و ضربه بغل‌پای عزیزی شبیه همه پاس‌ها و بغل‌پاهای دنیا است ولی چیزی که آن گل را متمایز کرده، جایگاه اساطیری غیرقابل تکراری است که باعث شده یکی مثل مادر بزرگ پیر من که می‌خواهد سر به تن فوتبال‌یست‌ها نباشد، جایگاهی ویژه برای خداداد عزیزی قائل باشد. قلاب ماهیگیری هم همین است. اگر همه قلاب‌ها ارزش یکسانی داشتند، بین جوانک جعلق خرپولی که آخر هفته‌ها به ماهیگیری می‌رود با مردی که تمام عمر در دریا رنج کشیده هیچ تفاوتی وجود نداشت، آنها هر دو ماهی می‌گیرند و هر دو از صید ماهی لذت می‌برند ولی سبک معنوی خاصی در ماهیگیری نفر دوم وجود دارد که اولی هیچ بویی از آن نبرده است؛ درست مثل سطرهای ابتدایی نوشته‌های مارکز که سندن به اسم خود‌خود او خورده است. این کلمبیایی خپل کوتاه‌قد با چند جمله، قلابی توی آب می‌اندازد که خواننده اگر ماهی بدقلق بازگوشی هم باشد، چاره‌ای ندارد جز این‌که تن به شکار شدن بدهد. کلاسیک‌ترین این قلاب‌ها، آغاز رمان صد سال تنهایی است، کافی است خواننده کتاب را باز کند و چند خط اول را بخواند. کارش تمام است؛ قلاب مارکز طوری در هدف‌گیری تبحر دارد که نمی‌تواند از دستش خلاص شود؛ سال‌ها سال بعد، هنگامی که سرهنگ آتورلیانو بوئوندا در مقابل سربازانی که قرار بود تیربارانش کنند ایستاده‌بود، بعداً‌ظهر دوردستی را به یاد آورد که پدرش او را به کشفی خبر داده‌بود. در آن زمان دهکده ماکوندو تنها ۴۰ خانه کاهگلی داشت. خانه‌ها در ساحل رود خانه بنا شده‌بود. آب رود خانه زلال بود و از روی سنگ‌های سفید و بزرگی، شبیه به تخم جانوران ماقبل تاریخ، می‌گذشت. جهان چنان تازه بود که بسیاری چیزها هنوز اسمی نداشتند و برای نامیدنشان می‌بایست با انگشت به آنها اشاره کنی.

در یادداشت‌های پنج‌ساله روایتی وجود دارد به نام: «چه کسی حرف‌های ژانت کوکی را باور می‌کند؟» یادداشت طبق معمول شروع صاعقه‌آسایی دارد، «همه چیز از روزی آغاز شد که ژانت کوکی، خبرنگار روزنامه واشنگتن پست به سردبیر خود گفت شنیده‌است پسری هشت ساله با اجازه مادرش هروئین تزریق می‌کند. سردبیر هم به او گفت مقاله‌اش را باید در صفحه اول چاپ کرد. بروید و این بچه را پیدا کنید.» روایت ادامه پیدا می‌کند و خواننده در جریان واقعیت قرار می‌گیرد ولی به لحاظ ادبیات چیزی که مهم‌تر از واقعیت بیرونی است، حقیقتی است که نویسنده با ذکاوت به آن دست یافته‌است. او مثل یک سخنران انقلابی پرشور که با نخستین جمله مخاطبانش را ساکت می‌کند تا حرف‌هایش را بشنوند، کاری انجام داده کارستان. چند وقت پیش خواندن داستانی را شروع کردم که نویسنده‌اش یک آدم صاحب‌نام بود ولی چیزی که عاید من شد خمیازه بود و ور رفتن با ریموت کنترل تلویزیون و دم کردن چای و رسیدن به یکی دو تماس عقب افتاده. هر چه جلوتر می‌رفتم ناامیدتر می‌شدم. انگار نویسنده هیچ‌اصراری نداشت تا من خواننده را پای قصه‌اش بنشانم. ولم کرده‌بود هر کاری می‌خواهم بکنم. اگر به او دسترسی داشتم با اعتراض می‌گفتم قصه‌ات عین آدم‌هایی است که یک بند می‌زنند ولی کسی چیزی از حرف‌هایشان سدر نمی‌آورد.

چند صفحه جلوتر از «چه کسی حرف‌های ژانت کوکی را باور می‌کند» یادداشتی وجود دارد به اسم «کوکاکولا یادش بخیر». من عاشق این نوشته‌ام. صد بار آن را خوانده‌ام. فکر می‌کنم یکی از زیباترین یادداشت‌های مارکز باشد. نمی‌دانم چقدر برای آن وقت گذاشته ولی بی‌نقص به نظر می‌رسد. فکر کردن به این‌که یکی از بزرگ‌ترین نویسنده‌های جهان درباره کوکاکولا بنویسد به قدر کافی هیجان‌انگیز هست. با این حال گابو فریفته موضوع اغواکننده خود نشده و با آغازی غافگیرکننده و اطلاعاتی دست اول و زاویه دیدی منحصر‌به‌فرد یادداشتش را بیشتر از آن چیزی که انتظار می‌رود، خواندنی

خوب یادم هست، روزی که یادداشت‌های پنج‌ساله را خریدم، نمی‌خواستم آن را بخرم. طبق عادت روزانه داشتم توی پیاده‌روهای کریمخان قدم می‌زدم و ویتترین مغازه‌ها را نگاه می‌کردم که کتابی با جلد سفید، چشمم را گرفت. روی جلد، در زمینه روشن، نیم‌تنه‌ای از مارکز در روزگار پیری چاپ شده‌بود که آقای موقر دستش را - درست عین همه پیرمرد‌ها - پشت کمرش قفل کرده‌بود و صاف توی دوربین نگاه می‌کرد. کنار صورتش اسم کتاب و نویسنده نوشته شده‌بود و زیرش نام مترجم. خاطره خیال‌انگیز صد سال تنهایی بهممن فرزانه باعث شد در خریدنش تردید به خود راه ندم. خیال می‌کردم یادداشت‌های پنج‌ساله نام رمان یا مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه است ولی همان چیزی بود که در اسم‌گذاری به آن تاکید شده‌بود: یادداشت. روایت‌هایی کوتاه از موضوعاتی ژورنالیستی که بعضی از آنها بیش از حد ساده بودند. یادداشتی درباره کوکاکولا. یادداشتی درباره شب کریسمس. یادداشتی درباره ترس از پرواز. یادداشتی درباره پرونده پزشکی محمدرضا پهلوی. یادداشت‌هایی درباره همینگوی و بورخس و گراهام گرین.

توی صفحات فهرست، زیر شماره سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴ تیت‌ر یادداشت‌ها نوشته شده‌بود و از شماره صفحات‌شان می‌شد فهمید چقدر کوتاه‌اند؛ آنقدر کوتاه که آدم باورش نمی‌شد مال نویسنده آن داستان‌های بلند مشهور باشد. کتاب با یادداشتی به نام شبح جایزه نوبل شروع می‌شود و با این سطرها ادامه پیدا می‌کند: هر سال در همین دوره، شبی آرام و قرار از دست نویسنندگان می‌گیرد؛ جایزه نوبل ادبیات. سبک مارکز توی این یادداشت‌ها به‌روشنی ادامه شیوه او در داستان‌نویسی است. روایت را از جایی شروع می‌کند که هیچ انتظار نداری. مثل مسلسل عمل می‌کند؛ شلیک بی‌وقفه و تمام. ظرف چند ثانیه ۱۰۰٪ سوراخ توی هدف مقابل درست می‌کند. عین آدمی که با لباس شیرجه بزند توی چهارمتری. خواننده دارد آرام‌آرام عنوان بالای نوشته را توی ذهنش تجزیه و تحلیل می‌کند که با مطالعه جمله اول غافلگیر می‌شود. جمله‌ای که عین شلیک تفنگ ناگهانی و مثل قلاب ماهیگیری گیرنده‌است. در یکی از یادداشت‌ها زیر تیت‌ر «این کریسمس‌های شوم» می‌نویسد: «دیگر هیچ‌کس موقع کریسمس به یاد خداوند نمی‌افتد. شبپورها نواخته می‌شوند، شفششه‌ها به هوا می‌روند، ریسه‌های رنگارنگ را به همه جا می‌آویزند، یک عالم بوقلمون بی‌نا‌ه را خفه می‌کنند و می‌خورند و همه پا از گلیم خود درازتر می‌کنند تا مثلاً اعیان بودنشان را به رخ بکشند...»

همه چیز آنقدر ساده برگزار می‌شود که خیال نمی‌کنی رازی وجود دارد اما حقیقت این است که خواننده بی‌این‌که فکرش را بکند پایش به تور نویسنده گیر کرده و اگر سرش را بالا بگیرد می‌بیند دقیقاً وسط معرکه ایستاده‌است. این شیوه بیشتر از هرچیز من را یاد فیلم‌های اکشن می‌اندازد، نه مقدمه چینی خاصی وجود دارد نه دست‌دست کردن کسالت‌باری؛ از ثانیه اول احساس می‌کنی چیزی محکم توی سرت خورده و داری گیج گیج دنبال صاحب اثر می‌روی؛ چیزی شبیه فیلم سرگیجه هیچ‌کاک. تیت‌رژ که به پایان می‌رسد یک موسیقی دلهره‌آور کارش را شروع می‌کند و دوربین از نمای بسته دست‌های یک نفر که پله نردبانی را گرفته عقب‌نشینی می‌کند تا ببینی جیمز استورات کارآگاه خصوصی با مشایعت یک پلیس پیر دارد روی پشت بام خانه مردم یک دزد را دنبال می‌کند.

کرده‌است: «کوبایی‌ها، گرچه فقط ۲۰۰کیلومتر با آمریکا فاصله دارند، علاوه بر مسائل دیگر نشان داده‌اند که بدون کوکاکولا هم می‌توان زیست.

با قطع شدن روابط سیاسی با آمریکا، اولین چیزی که به پایان رسید و نسل‌های جدید چیزی درباره‌اش به خاطر ندارند کوکاکولا بود؛ معروف‌ترین نوشابه جهان، مثل تمام کشورهای سرمایه‌دار، در کوبای قدیمی نیز که با آن همه توریست قسی‌القلب منحرف شده بود، جزو واجبات زندگی به شمار می‌رفت.»

اگر یادداشت‌های پنج‌ساله همین یک یادداشت را داشت و بقیه‌اش چیزهایی بود که خواندن و خواندنش فرقی نمی‌کرد، باز من در آن روز توی خیابان کریمخان این کتاب را می‌خریدم و بعد از مطالعه در دلم به بهممن فرزانه درود می‌فرستم که ما را به چنین جشن یکرانی دعوت کرده‌است. حالا مارکز و فرزانه هر دو مرده‌اند و کسی نمی‌تواند انتظار داشته‌باشد محصول مشترکی از آنها به زبان فارسی ترجمه شود؛ بنابراین وقتی کتاب را می‌بندیم بد نیست از خداوند بخواهیم هر دو آنها را بیامزد و روحشان را در دریای رحمت خود غرق کند.

